

دیوان فرقانی



کلام پارسی فصیح ساحر اللسان، شاعر عذب البیان،
خسرو تسلیم سخن و معانی، ثانی انوری و خاف تانی
جناب مولانا سید احمد حسن فرقانی مرحوم رئیس میرٹھ

مترجم

منشی سید محمد کرار حسین روحانی فرزند صغر حضرت مصنف

۱۹۰۶ء و ۱۳۲۲ھ

باہتمام محمد رحمت اللہ مدظلہ

مطبع نامی واقع کراچی کا اور کجا طبع شد
دن جی ساجد بن ساجد

ماز عالم شریک منرقانی

این سخنماست یادگاری ما

فہرست دیوان فرقان

۱ تا ۷۸	(۱) قصائد
۷۹ تا ۱۲۸	(۲) غزلیات
۱۲۹ تا ۱۶۷	(۳) مقطعات
۱۶۸ تا ۱۷۷	(۴) متفرقات

قصائد

فهرست

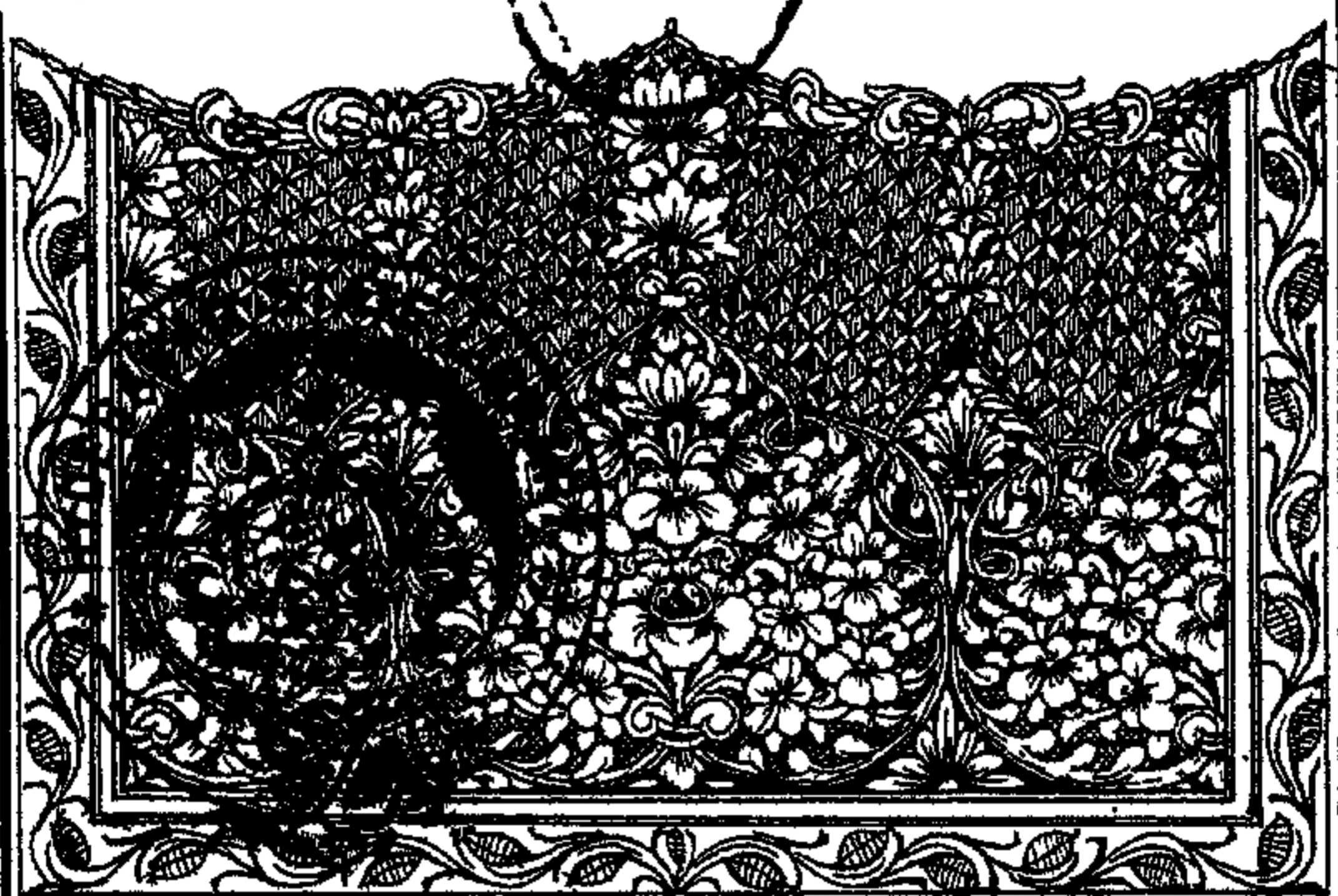
ترتیب بلحاظ مکرمین

کیمیست	مصنف	مطلع قصیده	موضوع قصیده	شماره	صفحه
شرح عنوان از مصنف	۱۲۸۳ هـ در دہلی	ای بهترین نتیجه ترکیب با وطن محراب آسمان زمین شاه مرین	نعت چهار سالہ صلعم	۱	۱
	۱۲۸۴ هـ ربیع الثانی ۱۲۸۵ هـ روز شنبہ	ای حیم توجان آفرینش تام تو نشان آفرینش	ایضاً	۵	۲
شرح عنوان از مصنف	۱۲۸۳ هـ در دہلی	چو دست از چاہ ظلمت چو یوسف ہدیہ از جمع طام علی بر آبا ناک یا بشری	منقبت حضرت امیر المومنین علیہ السلام	۶	۳
شرح عنوان از مصنف	۱۲۸۴ هـ روز آدینہ	گل گشتارہ روی و خیمہ خندان گشت باز آن کز شنبہ شمش و ندان نایان گشت باز	ایضاً	۱۵	۴
شرح عنوان از مصنف	ذیقعدہ ۱۲۸۳ هـ در دہلی	شد وقت کہ در طرہ بسنبل شکن افتد باغ غرہ گل ترا چو در مقترن افتد	ذکر حضرت امام حسن علیہ السلام	۱۹	۵
مع قطع وقت انوشاہ ہر دم کہ آنرا در قطعات پدید بطور سالہ جدگاہ طبع شدہ بود در ۱۲۸۳ هـ	۱۲۸۴ هـ در دہلی	بی نور شد شریعت و بی تاب شد جهان از دلخ و در و مجتہد العصر الزمان	دروقات قبلہ کعبہ مولوی سید محمد صاحب مجتہد لکھنؤ	۲۲	۶
در کتاب سوانح شاہ او دہ ہر وقت برادر ہر دم سید جاد سید صاحب بسال رحال مہر طبع شدہ بود	۱۲۸۱ هـ در دہلی	سپید ہر گز طرف مشرق در میدان کج گشت وساواہ از نور تحت سواد شب انور روشن	در مدح حضرت واجد علی شاہ بہادر سابق بادشاہ	۲۵	۷
مع شرح عنوان از مصنف			اورد		

کتاب	موضوع قصیده	مطلع قصیده	مصنف	کیفیت
۸	روح نواب منصور علی خان بهاره والی مرشد آباد	تراش که کند روز شب دلازاری که یار کار دارد بحسرت دل آزاری	۲۰ دی ماه ۱۲۸۳ در دهلی	نثر عنوان از مصنف
۹	روح نواب علی خان بهاره والی خیرپور	ورد که رسم رافت احسان او تمام دور سپهر خاک کرمان بیاد داد	۳۶	.
۱۰	نواب گل خان صاحب والی رامپور	جهان جوان چون سبز و خلد شد گلزار خوشا زمان گل حنای هوای بهار	۱۲۸۸ شهریور در میرٹھ	مطبوعه پنجاب الی انجمن ۲۸ جولائی ۱۲۸۸
۱۱	تذکره مشتمل بر بهاره در هندوستان	درین مه پیروزی و شادمانی سه عید است مرشد آبادانی	۴ جنوری ۱۲۸۴ در میرٹھ	نثر عنوان از مصنف
۱۲	روح سحران (بعده) لاذولائش صاحب بهادر دائسری گورنر جنرل	سر سال است که خورشید در آید بگل شایخ روز کند جمله شب را بگل	۵۳	نثر عنوان از مصنف
۱۳	درود مختصم الیه	الفراق ای سروان سرور ز لشکر میرو الوداع ای پیمان سلطان کشور میرو	۳۲ ۱۸۶۹ جنوری	.
۱۴	روح لار و میوه صاحب دائسری گورنر جنرل	زده که فصل گل و بجان رسید موکب فروزه بتان رسید	۲۱ شوال ۱۲۸۹ در میرٹھ	نثر عنوان از مصنف
۱۵	روح آرزوی ایت میکو صاحب بهادر لقنت گورنر پنجاب	تا حشر و حاکم صبارا گروه در ساز این شمارا	۳۸ ۱۹۶۶ مارچ	نثر عنوان از مصنف
۱۶	روح امای بر شمس بهاره جودیل کشنر پنجاب	چرخاره بهفت خورشید خاور جهان شد سیه همچو چشمان دلبر	۴۶	نثر عنوان از مصنف
۱۷	روح سراج کور صاحب بهاره لفت گورنر آباد	ایری بار و گل می دمد از طرف چین لاذولائش گورنر آباد	۵۵	نثر عنوان از مصنف

کتابچه	موضوع قصیده	مطلع قصیده	مصنف	لیفیت
۱۸	مدح آرایین کشتیاب بهادر پور و اله آباد	ای هند جای ناز تو برفت کشورت کار این کشت صد فلک قمر مبرست	۳۳	نشر عنوان از مصنف
۱۹	مدح مشرفی نریل صاحبک در ج میرشد	خواهد دم که شور چو بلبل بر آورد گلبنانگ مدح جارج نریل بر آورد	۳۶	.
۲۰	مدح مشرفی آریو بهاجنت محشری میر شریعت	تعالی زنگ بوئی بچاه هندوستان دو ملک آبا و حیش افزون دم حرمان	۳۵ ۲۳ دی ماه ۱۲۸۵ ۵ اپریل ۱۲۸۶	.
۲۱	قصیده نامت م	خوشنمایست ای جود غر و چیمت ای دلبر دل افروز جهان بوز جگر و وز دستم گستر	۴ قبل قدر ۱۲۸۵	نفت و نشر مرتب

کل ۲۱. قصیده - ۱۲۳۳ - اشعار



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قصیده

در لغت سید ولد بنی آدم علت تکوین هر دو عالم حکم انداز قاب قوسین
سید ثقلین سلطان الکونین حضرت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وآله وسلم

<p>محراب آسمان وزین شاه مرسلین برو کریم و داسه عدل و مکن سرود لیل و قانت مستنصر معین مفلاح گنج رحمت و مصلح عالمین ره دان دره شناس ره آموز راه بین در اعروش مجلس ایتا که نستعلیق</p>	<p>ای بهترین نتیجه ترکیب ما و طین مزل و مطلع و حبیب و خلیل و نور و ترو شفیق و شافع و برهان و مجتبی بوالقاسم و محمد محمود مصطفی هر دی و هر بان و همین قدر و هر ختم و زش مصطفی اهدانا الصراط</p>
---	--

مخلص بطاؤ باؤ مخاطب بیا حسین	مخلص بکذ تقول و مزرد بقول انعود
نشگفت چون رخ تو گلگه تازه حسین	بر گلبن مطیب یا ایها الرسول
جز قد و کفش تو کجا سرور استین	در روضه مبارک قد قامت الصلوة
اصل درخت تخم و همیش بار تخم بین	آدم ز تست گرچه بصورت ز آدمی
ز از و مید صبح جمال تو واپسین	می خواستند خاتمه بر خیر انبیا
خلق تو پوچوموی تو مشکین و عنبرین	رای تو پوچو روی تو رخشان و تابناک
وز دولت قبول تو روح الایمن این	از نسبت تناسل تو بوالبشر بشر
وز خرمن جمال تو بر جیس خوشتر چین	از سفره کمال تو ادریس ز آله بند
بد را دلجی تویی به بر این آن و این	وادی مضاف بدو شکستی لطف بزر
وز منطق تو سر امام مبین مبین	از منظر تو معنی شمس الضحی صحیح
وز زلف عنبرین تو چینی لبست چین	از طره سیاه تو تاری بصدتار
خورده بنوشند تو غسل مین مین	یا قوت برده قوت ز رنگ عقیق تو
یا چشم شرمگین تو انصاف هم نشین	با عمل شکرین تو اعجاز هم نفس
بارافت رفاهت افتادگان رهین	با راحتت راحت سرگشتگان نیدم
باقی زهر خلق نیایش گروه حزین	با خلق از برای خدا شاد و تازه روی
گوش ملک نصیبت عطای تو طنین	طاس فلک ز بانگ نماز تو بر صدا
تا طلق باقتدای لبشع و ریل طنین	شاهد دعوی شرف صنایع طبی و ذیب
بر بام رفعت تو زحل هندوی کمین	در قصر عزت تو تسمر بنده اقل
زیر نگین جاه تو استیلم داد و دین	در خط کلک امر تو ملک قبول ورد

سلطان کرده است سوگند و منزلت و قوت و توانائی از منتخب است حق بختدار رسانیدن از منتخب است سو ساری یعنی گوه آیه

در گریه با کسرتنه درخت است ریگ است خاک

استبرق بهشت و پلاس فراش تو
 گوید همی معرفت بارت بحیرت سیل
 که ز اتصال مشت تو احوال در سخن
 مشکین دم از شام کولی تو باد صبح
 چون دعوتت کشاد بانی موصول لب
 بدخواه تو اگر تندی جوهری بدی
 بیشتر نعت تو در حشر بیشتر
 اگر مطلع شود که نه اینجا مقام تست
 ز انسان یگانه کرد ترا آن سریدگار
 طرف مناقب تو برون از قیاس و نقل
 سووده است بر رکاب براق تو ماه سر
 قرخ شبی - بزرگ شبی جدا شبی
 بودی اگر چه دور شدی دور تر خلق
 فرمان رسیدش ز پارکن بیاید
 رفتی چنانکه باز گویند کاسچنان
 حسنت مقبلی که علی الرزم پارسه مرز
 اکلیل شهر یاری معشر فر از سر
 شاهانم که خاتمہ عبرتشان من
 لیکن چنان نیم که بدین تراست چند
 جایکه قدسیان نتوانند دم زدن

باشد یکی گواست سپهر برین برین
 کین بزم سده نیست از نهنو ترک نشین
 که از افتراق پشت تو حانه در حنین
 روز تازه از رول مخ قبر تو ستر دین
 از عرش فرش بانگ برآمد که همچنین
 بر سنگ ناز موده از میان در نشین
 آه ای ربیک هبابستان دهر و کین
 از کمن مشیم نیاید برون حنین
 که قامت تو سایه نعتیست در زمین
 شطرنج تو فزون از شک و یقین
 اینک دلیل روشن آن کلمه چنین
 کاهنگ عرش کردی سستی بصد زین
 گشتی قرین تر از چه بحق بود هافرین
 دانست حق که پای تو باده است نازین
 باز آمدی چنین که ندانند کاین چنین
 نهاد و دادوت ایزد بختایش آفرین
 تو قیاس رستگاری امت در چنین
 افشاند مشک روح تو بر برگ یاسین
 گویم که چسبیت با سخنم چرخ بختین
 حاشا من و مکابر با این غث و سمین

در مح تو بکبر و تفاخر نیاز نیست
 آن به که از مجاری احوال خوشتن
 حاکم بباد رفت ز دست زمانه بان
 بیمار را تفقد بیمار حاجت است
 تا کی خورم ز جور فلک بام و شام غم
 بسیار دست داشته ام پیش تا کسان
 فرقانی تو باشم و حاجت برم بغیر
 بے برگی و حوادث و انگاه رنج تن
 ضعیفست در قوی که نیاید شرح راست
 اندام جمله دستخوش کوفت خاصه چشم
 هر چند زور دیده بهین نعمت خداست
 باشد که هیچ باک ندارم ازین قبیل
 الا باستان شریعت کزین میان
 بهر قبول و شبر و شبیر و مر قضی
 تهدید کن به نور نظر کاسے گریز یا
 با ذکر کشای غرزه خیر خطاب کن
 آن ذکر کشا کدام وصی صفی علی
 میر عرب هر خدا کا شفت بلا
 دانانی راز و فارس مضمار مشرقین
 موسی بے مخالفت و عیسی بی خلاف

یعنی بسست شرکت ذوق و تقوی
 گویم اگر چه از تو نهان نیست هیچ حسین
 روزم سیاه گشت زنجت نثر ندین
 چشم خود بگوی که احوال ما بهین
 تا کی کنم ز سوز و رون و زو شب این
 خواهم که دست دارم از نیگار بعد ازین
 جان تو مرگ بهتر ازین تنگ بدترین
 زنده مرا محوان که بنجاک اندرم فین
 عمریت نیست تنم خود بهی متین
 نورش بکا هوش است چه اندرین بنین
 کز رفتنش همین همان میشود همین
 زیرا که عمر اندک و مرگست در کین
 محرومی مزار تو سیدار و دم غمین
 هر چار چار گوهر اصداف طبعین
 از بهر هر ما ز فلان مسره بر بچین
 کز سر کند حصون حیون مرا این
 یسوب دین امام بین انزع بطین
 مولای خلق والی ایمان ولی دین
 دارای حشر و قائم غراحت سلین
 داؤد بی زبور و سلیمان بی نگین

<p>ہم سُدّہ اش مطاف سلاطین کا لگا چرذوالفقار را کہ برآورد در غم سزا یعنی است جاریہ سرکاک کرمتش حکم قدر بشرکت تنفیذ اوروان ہم معجزات مرسل از گوشہ آشکار از بندگان معتمدش بندہ فلک باقوم از رعایت اسلام جنگ جوی حاسد بجزت سخن مانیرسد باموج سلسبیل نسجند و دینل ہرگز گناہ را بنود فضل بر ثواب بر ہر توزدند شہاناف من نخت ختمت بر دعا کہ درو چند امدام</p>	<p>ہم قبۃ اش معاذ مساکین مستکین دود از نہاد قشر کفار مشرکین کاب حیات ششم نزل قطرہ ان معین روی قضاہ یاری تسلیم اورزین ہم مصلّات مصحف از گوشہ بستین وز منہیان بارگش منہی زمین با قاتل از کمال کرم آشتی گزین خفطل بود بکام حل طعم آبکین باشربت طور نخواہت پازین ہرگز یسار را بنود پایہ بر زمین آخر روم بحسد برین نیز ہم برین باد ابروح آسند اولاد جمعین</p>
<h2>قصیدہ</h2>	
<h3>در نعت حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم</h3>	
<p>اسے جسم تو جان آفرینیش اندیشہ نعت بیکرانت از طول مدح گوہر تو چون خالق خلقت آفرین گفت</p>	<p>نام تو نشان آفرینیش بیرون گمان آفرینیش مقصود زبان آفرینیش ہیچ است میان آفرینیش</p>
<p>۱۔ آستانہ مٹا فصل بیان شدہ۔</p>	

جزوات تو کیست جان عالم
 یکسوئی روان بناز سروت
 از دست سخای تو نشانی
 بود تو سترخ طرف دارد
 هنگام حساب داده تو
 چون تیر شدی بقاب تو سین
 جائی که جنیہ را جانده
 گشت از پی چون تویی هویدا
 شیرب ز ظهور نور تو شد
 ز این متاع الفت تو
 بغض تو و حبت تو شریکت
 خلق تو نسیم نو بہاری
 در محکمہ شفاعت خلق
 درو حاصل تو بحق رسیدن
 میخ سر نیزہ فلک سات
 از کعبہ ذکر تیغ تیزت
 شہر اسمے ز صوم تیغت
 سنگ دل خصم بت پرستت
 در بزم عدالتت و تو فرشت
 بر آئینہ ضمیر پاکت
 چون تو گھری برون نیاید

اسے عالم جان آفرینش
 یکسوئی روان آفرینش
 لعل و درکان آفرینش
 تنگاست ہاں آفرینش
 صد پارہ بنان آفرینش
 از بند کمان آفرینش
 گم شد طیران آفرینش
 با خطم شان آفرینش
 فخر لیلان آفرینش
 گرمے دوکان آفرینش
 در سود و زیان آفرینش
 جوش تو خزان آفرینش
 لطف تو صمان آفرینش
 معطوف عنان آفرینش
 نونا نشان آفرینش
 ششیر میان آفرینش
 ماہ رمضان آفرینش
 شدنگ فسان آفرینش
 ہتاب و کتان آفرینش
 آئینہ ہنسان آفرینش
 از کندن کان آفرینش

در کتب مدحت تو نادان بشنو سخن روان ز صا ^ط رم فریاد ز دست جور عالم خود گو کہ بحسرت تو از کہ نالد دادشش بده و بپاد اورش دستی کہ دست رفت کارش اور حشم و بر سرش ستاده نی قدر شناس نی خرد مند تا بخرد و تا کند و تا اہل چون زہر نسید ہر کسی کو آن کن تو بدو کہ بایست کرد گوید چہ زیادہ زان کہ بر تو خشم تو ذلیل باد و گنام ہر بندہ تو کمین او باد	ہر کو ہر ان آن سریش اسے سرو ڈان آن سریش داد از حد ثمان آن سریش اسے احمد جان آن سریش ای نوشروان آن سریش ای پشتی جان آن سریش نظار گیان آن سریش ماندہ حیران آن سریش ہم این دہم آن آن سریش آب حیوان آن سریش ای مرتبہ دان آن سریش پیدا ست نہان آن سریش تاہست نشان آن سریش تاہست مکان آن سریش
--	--

قصیدہ

در مدح شہسوار مضار لافقی و تاجدار ملک اہل انی خواجہ بولدان و قنبر قاسم حبت و کوثر

نیرودہ صفین امیر المومنین ابو الحسن علی مرتضیٰ علیہ نقاس التھیجۃ و اللہنا

ز جمع طارم اعلیٰ برآمد بانگ یا بشری

چورست از چاہ ظلمت ہو پوسف شاہد عینا

ق میداشت بردست آسمان پر درو پر گویا
 نتیج خورشید از نیام ستر شب بیرون
 ہنہ پذیر سرتابن زمین چون در خزان گلبن
 نشان کز رستم خیزد فروغ معنی روشن
 نما چون حقہ بازان صد ہزاران ہمرہ سہین
 بزدند بکبران فلک سر دریم بخلت
 ست افتاد بر ظلمت سر آمد قنہ جادو
 مابی تافت خورشید و عمود صبح شیارش
 بن سیاگون بحر معلق بس جبابستی
 اران زنبق و نسرین درین بتان مینای
 بن گم شد کاویم نور گسترند سرتاہر
 ار آید تیغ از بہر صفر از خور بیرون
 با بصولت آتش ہی بر جان خود لرزد
 ین پر کار گردنہ یکی چشم جبر بکشا
 نقط شد ذرہ روزن دیوار چون انہم
 شگبہ پیر گردون را کلید صبح شد یاوہ
 دریا ماہی آمد تا بہ زمین دریا سے خضر بن
 سی باور کند زنگی زنی شب نام استن
 نیامیز دنیا میزد چو گویم بچہ تادور
 زنی کان بار گیر روز و زانہ نیست زائیدن
 و پران شد ز طور آسمان موسی چہ انجہم

نثار شکن شد اینک رہ این دلبر رعنا
 بران گوئہ کہ زرین سوز نے از حلقہ خارا
 بہ تیغ خور بر بندش قبا سے نور بر بالا
 جمال روی خورشید آمد از زلف ظلم پیدا
 بلعب ہمرہ زرین نہفت از حقہ مینا
 نمود از خورشید مشرق عروسی غرہ غرا
 بر آمد از استین موسی خاورید بیضا
 ازیرا خمیر روز جهان افزود شد بر پا
 بر آب آمد یکی گرد آب وی غرق شد کجا
 شدہ غائب شگفتہ آنکھی یک ز گس شہلا
 عجب بنگر کہ بیک صوں پس آنکہ خوان چنین ہنپا
 کسی ہرگز ترنجی دید تا بہ سون برد سوا
 گر آتش از حنلا نقت بازدارد صولت سرما
 کہ شد اندر شربک دائرہ چندین نقطہ دروا
 ملون شد ز تاب خور زمین مانند حریبا
 سحر کہ قفل زرین کار کشادش کلید آسا
 عجب تر گویت تا بہ کہ ماہی باشدش ماوا
 بزاید بچہ چندین ہزاران سالہ چون حوا
 کہ دانا بشرد اورا ہسم از ابنا ہم از آبا
 کہ زاد از ما کہ لیل سپہ رو چشمہ رخشا
 سحر بیدار شد تا کہ ز بانگ شہر عفتا

به حقایق طایوسی مصحح بال و زرین پر
 نه طاوسی که کاوسی عیانش روشن یک
 رخ نورانی او حجت ذوق العصفی و الریحان
 ز راند و از قائلش شرق و غرب گنبد گردان
 فقیرش ماه تابنده بر ایوانش شتابنده
 ز رفعت نخل یاستق ناریسیده بر شرفگاهش
 نجائی که الله افق رنگین بلون گونه و امق
 شب آهنگ ز همه پنهان شده و گوشه متواری
 نیایش گشته مردم بزرگترت با آنقریل
 نه بر سین زخم باری نه در دل از خفاکاری
 خلایق از پی روزی قدم زن در ره کوشش
 یکی همچو تیدستان یکی بر سیرتستان
 بر رویان خرامان هر طرف چون کبک کساری
 تن از نقره لب از شکر خط از عنبر خد از حمت
 ز گنار لب شان مرده هر سو شده زنده
 چشم خوابناک از یاد آمد خلق و چون باشد
 بر روز روشن رخسارشان آن زلف هندیون
 بدان چشم مقامر پیشه کم زن بسیاری
 لب و گوش از صفائی در روزی گشته برگزیده
 چو گل رویای شان در خوی شده مستخوابی

ولایت گیر و عالم گرد و قریح روی و خوش سیما
 هم از وی دفت نذر هره هم از وی غمزه رد اجری
 خط پیشانی او ترجمان آخروج المرعی
 زر آموذ از سخاوتش استین بود امن غمزا
 مشیرش قاضی شائوش وزیرش صاحب جونا
 ولیکن رشته تابی میرساند تا رسد خرما
 بنا میزد جهان خورم لبان عارض حدرا
 بر آهنگ ره توحید گشته صبح خوان گویا
 نو اساز آمده بلبل بود در کوی ملک اعلی
 نه کس را با کسی کاری نه بیماری خوشا و قفا
 به نوعی گشته هر چه مراد خویش را بویا
 یکی بر وجه بے برگی سیکه از روی استیفا
 از روی و بوی شان افتاده در شهر اندرون
 قد از طوبی دم از معجز دل از آهمن بر از دیبا
 زرقار قدشان قلعه بر خاسته هر جا
 اگر فرمان دهند آن غمزه خوشخواره را حاشا
 زده بر کاروان دل ره امن و امان خدرا
 بداد اولین برده ز خلفتان خانه و کالا
 برودش از شکنج جعد مشکین گشته عنبر سا
 شکسته قلبها در پی قیامت بوسه زن بریا

بشارت برده از یک شوه صد چون کابل کشمیر
 بتاشد حور در حنبت چنین تا زک چنین چابک
 درین ساعت تو میدی من اندر گوشه حرمان
 دل شوریده من در گرفت از آتش فکرت
 غرور فتنه بخود سرگشته و ش تا چون برم بیرون
 نه من ره بان نه کس بهره عجب ای عجب کاری
 گوی از دشت موقت سرشک من شده خونین
 بسرود و دلسوزی بیان و دکش چنان
 ای گفتم بدل کا مدبایان عمر در غفلت
 در یقا آقام زرد شد نامه سیه لیکن
 تم بگذاخت از لیج و الم خون شد زیاری
 جو ایم چیت چون پرست در دیوان یوحنا الذین
 نه کرداری که پایمش و آیدم چون دیده بر بندم
 نه نعتی نه مناجات نه سبوحه نه تهلیلی
 نه بس دیری کا جل خوا با ندم در کج تنهائی
 درین بودم که تا که از من از قصر نگاری
 که ای فرقانی فانی حدیث کثر چه میرانی
 ترا چون مصطفی است اند ترا چون مرتضی یاه
 سیار بر سر بالین پس انگه از مرض کاهش
 اگر دل تنگیت از غصه نظم است هم تن زن

بیخا داده از یک غمزه چون خستخ و یغما
 نرود سرود در بتان چنین و لکش چنین زیبا
 خزیده واله و حیران بمانده مضطر و تنها
 بر آن بر بختی از روی حامی گونه گون سودا
 بگاه کوچ خست خویش از سیلاب این دریا
 نینب گزده ماران خوف زردان بیم اثر دریا
 گوی از دشت گورم قناده لزره برا عصا
 بدل برداغ محسرومی بیان لاله محرمی
 قیا و کلا و یا و کلا و یا و کلا و یا و کلا
 بگشتم گرد کاری را که سر سبزی دهن سردا
 نگردیدم سر موز آنچه بودم آه و انفسا
 نکردم عجبده سهوی گناها کرده ام عدا
 نه گفتاری که تا نم را پس از مردن کند اجیا
 زیان کردم زیان المختصر فی دین و دنیا
 حذر زان فرجه تاری فغان زان حضرت ایدنا
 رساند اندر صلاح من سر و نشی باگت هوش افزا
 نمیدانی نمیدانی تو و این ای ای کلا
 چه غنم داری ز بعثت و خشر و نشر و گورتن فرسا
 شفا عکرم بچونی پس انگه از گنه پروا
 زد دیوان غسل کم گیر مشتی ترا زور آنا

لب از موج و غزل بر بند و کشا جز بے حیدر
 زبان تا جندت بین جز بوج شیر حق کم گو
 اگر چه سدم مردم نیست بر شاهای شن گفتن
 و لے دانی که بر بوی صلامی عام شاهانه
 اگر یک مر فک تشنه به منقار آب بر گیرد
 گر فتم جان تو زین دلدهی و ز معدن سینه
 دشتاے نغز و دلکش ساختم چون گوهر آمایان
 اگر باور نداری گوشت دار اینک که بر خوانم

بخوان اخبار و صحت را چه سود از تو ندوا زان ستا
 خوش است این معنی شکورت بین ستاین ^{بیت} ^{مستحق} ^{مستحق} ^{مستحق}
 که در منزل بستان خداوندش برون ز احصا
 نگس رانا گزرباسته طنین بر سفره نشا
 چه کم گرد و زوریایے کذا فی مدحه ایضا
 بر آوردم به مستیسین تفکر لولوی لالا
 بدان تازیوری بسند و گلوی شاهان شا
 سر آغاز مناقب مطلعی شاکسته مبداء

مطلع ثانی

قبای لافقی ^س لائزید بر کسی الا
 شیفع عرصه محشر تقسیم جنت و کوثر
 بهار گلشن ایمان صنیای دیده عرفان
 حماد دولت و ملت نظام سنت و حکمت
 توان پشت فیروزی روان شخص کین قیزی
 مطاع انسی و جانی پناه اسود و احمر
 بریق حارض حکمت خریق بجه محنت
 اسیر امت طاعنی معین و مرست ناجی
 تنگی کیسوی نخب خضاب ابروی سطوت
 بهالان عید و سیند اران جمال حلقه یاران

وصی احمد مرسل سعی ایزد داتا
 طراز خطبه و منبر ظهیر شرب و بطحا
 لباب طینت آدم چراغ دوده حوا
 امام مشرق و مغرب قوام صورت و معنی
 سپه سالان پیغمبر دلیل و دعوی ایتنا
 حسد یو و دل و قنبر هر بر همیشه سیجا
 رفیق منزل عزت انیس بزم او ادا کنی
 صریح موقف طاعت معیت مضرع اخری
 نگار پنجه بهمت حسم زلف روخ زلفا
 تاء وری رفعت بهای در استعلا

سلا با لضم و فتح تفسیر شود و با کسر تائیش ۱۲ و تاء و ز حکم ۱۲ و آواز گس ۱۲ و کصدت ۱۲ و گو بندت فریاد گیرنده ۱۲ و طور رفت ۱۲

سوار ساعدین شهسوار عرصه تمکین
 حق و صاحب لوا و عدل و سیدنا الله و مراد
 هُوَ الْقَاضِي هُوَ الرَّاحِمُ هُوَ الْوَاسِعُ هُوَ الْكَاشِحُ
 نه بنمیر و لیکن رازدان مانند بنمیر
 نه چون جان آفرین در هر دو کونش آفرین خوانی
 زبردستان عالم زیر دستش از پرالهی
 همانا گفت از اینجایش نصیری صانع گیتی
 نوال و بذل او و کرم و چه بر صامت چه بر ناطق
 دل اندر یاد رجالتش چه در سپید چه در پنهان
 هم از حلقه گوشتانش سپاهانش جسم و قیصر
 غلامش سرخپنانه بکار رستم و بیژن
 نظر بکش و بسنگ غرق جو دادست که نامه
 رسیده از شرف جای که نبود چاره جزا دعان
 چو بوی گیسوی حورا شمیم کلک و مشکین
 ستاند از سید عالم که اتقی نیک شائستش
 خطا پوش و عطا پاش فلک تحت بین مسکن
 ز بی توقع او نشور عسر جانور مطول
 رقم زد وصله قدرت مثال جو در بناش
 در آمد عقل اول در دیرستان تعلیمش
 چو سر بر زوزکعبه بباد روز میلادش

امیرالمومنین حیدر مراد اولی من اکرام
 ندارد جز بر حیدر کسی سپاه ای این اسما
 هُوَ الْعَالِي هُوَ الْوَاسِعُ هُوَ الْكَاشِحُ هُوَ الْوَاسِعُ
 نه یزدان لیک چون یزدان حکیم قادر و کتا
 نه جز بنمیرش یک تن گیتی اندرون همدا
 يَا اللَّهُ فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ خَدَّاهُ كَفْتَسْتِ امْتِنَا
 که از گیتی نه کس با تا باونی او بس مانا
 کتاد و بست او کیسان چه درد نیا چه در عقبی
 زبان در ذکر قرآنش چه در ستر چه در ضرا
 هم از پائین پرستان و شافانش کی و کسری
 گدایش سرفرو تا ز دست لاج بهمین دوار
 فزانه گوش و بشنو صیت فیض است ستایا
 موافق خواندش مولی مخالف گویدش اولی
 چو طیب خلد جان پرور نسیم خلق او بویا
 گهی رایت گهی آیت گهی با ترکی زهرا
 جهان گیر و جهان بخش و جهان بان جهان آرا
 نه بی امضای او پروانه رزق کسان مجرا
 بفتح ذالک و فوننا کشید از بل اتی طغرا
 هنوز آدم نه زوزانو میان مکتب اسما
 هیل شکست ثلاث قنادر و خوار شد غرا

ق

سکون ۱۱ تشبیه و نظیر ۱۲ با ترش شیر برنده از منتخب ۱۳

ازین سوز و ازین شادی دین پیش ازین نعمت
 بسر بر ترک ترک نیست که گندم دهان بستی
 صفی را گشته فرزند از و بگرفته در رفت
 نه تنها عالمی دیگر یک دل صد جهان مضمر
 مکارم را دلش مصدر مواهب که گفتش ضمان
 چو ابراهیم چون نوحش حرم مطلع بخت مغرب
 هم از بالای او جبریل ماندی چشم او خیره
 عیسی با جحا گفته رسول الله در بابش
 دلیل وال من و الایه کابرو اللایش شاه
 رسول چو باز آمد بغیر وزی ازان مجلس
 هر آنچه اورفت و دید آنجا علی ناریفته گفت اینجا
 عذار دستدارش روشن از تو قیام قلا قلم
 چو ابرار لطف او گرد زمانه بے نیب از آید
 چو برق قهر او خندد بسوزاندی حسرت من
 ز بس حق باوی وی باحق است از قول پیغمبر
 ذکایش عالم النجوی دبایش سماع الشکوی
 ایرویل بدخواهان به پیشش لهم وویل
 چو میرم گرد لایش را ضمیرت باشد استن
 چو بر قصد غر از آمد بد و آورد بتواند
 رود از صدمت زورش بباد اندام خاک انگه

جهان زار شد حسرم سپهر پیر شد بر تا
 بترک ترک اولی گفت یعنی ترک ترک اولی
 پیمبر را شده هارون ولیکن بهتر از موسی
 هزار ادریس صد صالح دو صد و التون و صدیحی
 معاصی را لیش شافع مسا کین را درش لمجا
 زهی مولد زهی منشاز به مصلح زهی مشوی
 هم از سیامی او خواندی پیمبر آیه الکرسی
 گرا ز در دنیا کس شهنشهرت کند رسوا
 بست آور موالاتش بترس از عادی من عادی
 کزان یزدان همی نازد که سبحان الذی اشهد
 مگر بر از میان چون هودین احمی و ما احمی
 جبین دشمنش تار از سواد کالهم مولی
 و گردانیدین رحمت کشت و در و قطع
 نبالد خوشش و دانه زوید بستانه و قنا
 هم بر حق زندر ای و هم بر حق دهد فتوی
 دلالتش منقذ العرته و انشایش کاشف البلوی
 مقیم سایه یلربی مجانش لهم طوبی
 رطب جینی ز نخلستان دین بے رحمت سدا
 کرا طاقت کرا زهره کرا نیسرو کرایا
 فقه از شیبه پورشش شغب در عالم بالان

چو موران پیل زوران را زینیت زهره بگرد از
 زبان تیز شمشیرش بنگ روی در گیرد
 فلک بر جان خود لرزه هول حشر کاری
 کشاید ذوالفقارش چشمه خون از دل سنگین
 بضر تیغ صفت در و بنوک تیر دل دوزخ
 حساب سیف او بر تشنگان ز گمه بارو
 بلرزد طره پرچم ز باوقند پیسری
 به خیر پیش او خیر خندق پیش او خندق
 شمار رحمت حیدر چه یار عقل سرگشته
 سزاوار ثنائی او ز مردم نیست جز مومن
 شهنشاه تویی شاه دست او الوالامری
 فراچنگ ضمیر من نیاید دامن لغت
 وگر سختی بکار آمدن از نیروی طبیعت آن
 در خواهم شگری شاهانم بر روی احسانت
 پشیمان نترزم یک نظری باید از چشمت
 بنیگن سایه بر کارم که سخت افتاد کار من
 بهر علت ز آب و گل بیفزای چشم دول
 وگر میرم درین حسرت ندارم دست ازین غم
 بتوانم ختم کار و گرانی از میان بردم
 زبان چون خامه شد خشک سخن بگفتند انداز

چو ماران شیرگیران راز و هشت خون شود حشا
 چنین باید سخن را نی چنین شاید دم گیر
 زمین سرباد در گیرد ز بار سپیکر قلی
 بر آید بانگ احسن نیست حرب از صخره حشا
 بنام از دینام از دزهی در از سه دو ترا
 خاک آبی که هر جا سرو مانند از دمش اعدا
 به بند و پنجه را بیت ز خون دشمنان حشا
 بیک جستن ازین زان سو بیک جمله درش مروا
 حساب نعمت داد و چه دادند از او سپینا
 که شکر خواره از مرغان نباشد هیچ جز بیغنا
 بحق نهادی بر جائی احمد جز تو کس حقا
 سخن در عدوه دنیا شمار عدوه قصوه
 نوشتندش کراما کاتبین زردان نمود الاما
 بیرون از علی میلم که داند چاره مرضه
 که آید روشنائی باز و خیزد پرده عمیا
 تنم چون سایه بر خاکست من رنوح چون کالی
 که بندم محمل و گردم بسوی وضع ره پیا
 ز بهر طوف آن مرقد کند جان من استقرا
 اگر خواهی بخود بپذیر و گر خواهی بران شاها
 ز بجز تسلیم رحمت کنون وقت استقرا

مدانچه در طین باشد سنگ و کوه سه طوطی ۱۲ کزن پسر مرد ۱۲۰

همیشه تاب سازد زیر طرقت چمن طوطی
دل بدخواه تو تازی چو آئینه بزنگ اندر

همیشه تا بزار و زار بر گلبن هزار آوا
ریخ مداح تو تازه چو گل در حله خضرا

قصیده

در نقبت جناب امیر المومنین علیه السلام بطرح مطلع مشهور طوطی هند حضرت علی میر خسرو دهلوی
رحمة اللہ تعالیٰ علیہ **س** بوتان بشگفت و روی لاله خندان گشت باز چو بر رخ گل طره سنبل
پریشان گشت باز اگر چه مصنف نخواست که بوجه کم عیاری این سواد را بر بیاض در آرد - لیکن چون
از نام جناب ابوتراب علیه السلام طرازی یافته مس او یکمیا و همراهش گویهری بر آمد - هم بدین جهت
سر سروده ورق گردانید (فرغانی)

گل در گشت تازه روی و غنچه خندان گشت باز
رنگ و بوی رفته باز آمد بروی شاهان
شد بنفشه سرنگون در پیش سرو و سجده کن
لاله کاندر می گساری بود پیمان شکن
بسکه فیض نامیه عام است در گلزار حوسر
پیش روی گل نهاد آئینه شبنم و بروی
سرود گر گوشت پارجوی از بهر اصول
باز قمری ساز کرد آهنگ ستانه بیابان
دل که از جان می دهد گل بلبل آزرده را
حسن پیاپیچ موسی سنبل آشفته دید
از نسیم باغ شد لبستگیا بر کنار

آن قدر که شبنمش دندان نمایان گشت باز
بر رخ هر سنبله گیسو پریشان گشت باز
بر لب جو جلوه سرو حسن امان گشت باز
جام را بر کف گرفت تازه پیمان گشت باز
بلبل تصویر هم مصروف طیران گشت باز
وز صفای عارضش آئینه حیران گشت باز
بر فروغش قمری شیدا نواخوان گشت باز
صوفی سرو از نوایش پای کوبان گشت باز
بیدی کان دید بیدارفت مہجان گشت باز
عشق جیپیش که پیمان عشق پیمان گشت باز
خنده زن سواروش لبستگیا پیمان گشت باز